

مجلس چهارم: معرفت به ولایت و وصول به توحید

عملی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بارئ الخلائق أجمعين، باعث الأنبياء والمرسلين
والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا ومولانا أصل
الجود وعين الشاهد والمشهود؛

أبي الأكوان بفاعليته وأمّ الإمكان بقابليته

حبيبنا وحبیب إله العالمين أبي القاسم محمد

و علي أخيه و وصيه و وزيره و خليفته في أمته

و وليّ كلّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ من بعده، عليّ بن أبي طالب

أمير المؤمنين

و عليّ الأحد عشر من ولده، الأئمة الهداة المعصومين

لا سيّما بقيّة الله في الأرضين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱

ولایت عبارت است از توحید عملی

ولایت عبارت است از توحید عملی؛ یعنی: قائل بودن به پروردگار و مربی بودن او در مقام اکمال، و اطاعت و تسلیم در مقابل اوامر او؛ یعنی: خدا را از عالم مفهوم خارج کردن و در عالم خارج، انوار و صفات و اسماء او را مشاهده کردن و در نفوس جا دادن. و هر کمالی که انسان به او می‌رسد به واسطه این مسئله است، یعنی: قائل بودن به توحید پروردگار و تسلیم در مقابل اوامر او؛ و الاً صرف اعتقاد به وجود پروردگار، آن پروردگار مفهومی که با عالم خارج نسبتی نداشته باشد، مورد اذعان تمام مشرکین عرب هم بوده است.

﴿وَالَّذِينَ سَأَلَتَهُمْ مِّنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾^۲؛ «ای پیغمبر، اگر از آن مشرکین

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲ - ۶۴. معاد شناسی، ج ۲، ص ۴۹:

«آگاه باشید که برای اولیای خدا هیچ‌گونه ترس و اندوهی نیست * آنان کسانی هستند که ایمان آورده و به مقام تقوا رسیده بودند * برای آنان در زندگانی دنیا و در آخرت بشارت است، و در کلمات خدا تغییر و تبدیلی نیست؛ و این است بهرمندی و کامیابی بزرگ.»

^۲ سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵.

سؤال کنی آسمان‌ها و زمین را که خلق کرده
است؟ همه می‌گویند: خدا!»

در این خدا کسی شک ندارد.

﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛^۱ «آیا

در خدا شکی است که آسمان‌ها و زمین را ایجاد
کرده است؟!»

نه! آن خدا شک ندارد و همه بر وجود چنین
خدایی متفق‌اند. صحبت در آن خدایی است که
علمش و قدرتش و حکمتش نافذ باشد و
عالم‌السرّ و الخفیّات باشد و بر اعمال انسان مطلع
باشد و انسان را در عالم کون، عبث خلق نکرده
باشد و دارای حساب و کتاب باشد؛ این خدا
محلّ کلام است که مترفین و ملأ، یعنی
مستکبرین جامعه، مردم را از این خدا دور
می‌کردند و به بت پرستی وا می‌داشتند تا اینکه به
این وسیله به منویّات شخصی خود برسند.

توحید عملی، یگانه دستگیر و راهبر انسان

ولایت یعنی: خدایی را که آسمان‌ها و زمین

را ایجاد کرده است، در مظاهر اسماء و صفات، حتی

کوچکترین اسماء جزئیّه، ملاحظه و مشاهده کردن

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰.

و معتقد بودن و انسان خود را در تحت قیمومت
چنین پروردگاری قرار دادن. و اگر کسی به این
درجه از ولایت برسد، توحید عملی دارد و الا
توحید عملی ندارد؛ و توحید لفظی و مفهومی هم
به درد نمی‌خورد. آنچه دست انسان را می‌گیرد،
توحید عملی است!

عبادت پروردگار بدون اطاعت پیغمبر، منافی با ولایت

آیات قرآن دلالت می‌کنند بر اینکه هر
پیغمبری از طرف خدا آمده است، مردم را به
توحید و اطاعت از آن پیغمبر دعوت کرده است؛
(فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا) ^۱.

در سوره شعراء چندین مرتبه این عبارت
تکرار می‌شود که حضرت نوح و حضرت لوط
و حضرت صالح و حضرت شعیب به امت خود
دعوت می‌کردند: «خدا را اطاعت کنید و از من
اطاعت کنید!»

تنها عبادت خدا بدون اطاعت از پیغمبر، دین
و مذهب نیست؛ تا عبادت پروردگار توأم با

^۱ سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹. الله
شناسی، ج ۳، ص ۲۹۰:

«تقوای خدا را پیشه سازید و از من اطاعت کنید!»

اطاعت پیغمبر نباشد، ولایت نیست. آن خدا، خدای تخیلی و خدای موهومی است، و خدای موهومی در خارج نیست. آن خدایی که پیغمبر معرفی می‌کند و برای رسیدن به معارف او دستوراتی قرار می‌دهد و انسان را از نقطه نظر افعالش به یک سلسله افعالی محدود می‌کند که او را از خیانت و غوایت و تجاوز به حقوق و ستم بر نفس باز بدارد و انسان را در مقام عدل و حق متحقق کند و تمام مراتب عبودیت را در وجود انسان منطبق کند، اطاعت و عبادت از این خدا مثمر ثمر است.

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛^۱ «از خدا باید اطاعت کنید، از پیغمبر خدا باید اطاعت کنید و از امام هم باید اطاعت کنید!» تا اطاعت از اولی الامر نباشد، اطاعت از خدا و پیغمبر نیست؛ و لذا دیده می‌شود که تمام آن خلفای جور که می‌آمدند، برای اینکه مردم را دعوت به خود کنند و براریکه حکومت جائره خود ادامه دهند، خود را اولی الامر معرفی می‌کردند و می‌گفتند: «اطاعت خدا را بکنید و اطاعت پیغمبر را هم بکنید، اما باید از ما حرف

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

گوش کنید!» اما این خلاف منطق قرآن است!^۱

دعوت توحیدی اولی الامر برای وصول به

معارف الهی

منطق قرآن می گوید: اولی الامر همان افرادی هستند که دعوت آنها عین دعوت خدا و پیغمبر است و برای وصول به معارف الهی در طریق توحید واقع است؛ و غیر از افرادی که به درجه عصمت رسیده باشند و از جانب رسول خدا به مقام خلافت و وصایت رسیده باشند، کسی اولی الامر نیست تا وقتی که اختیار زمام امور معنوی و تکوینی و تشریحی مردم را به دست نداشته باشد.^۲

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾.^۳

«ای پیغمبر! این مردم، این امت، این افرادی که به تو ایمان آورده‌اند، ایمان نیاورده‌اند و ایمان

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اختصاص لقب «أولوا الأمر» به حضرات معصومین علیهم السلام و هم‌چنین اینکه خلفای جور به ناحق این لقب را به خود نسبت می‌دادند، رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۴۵؛ ج ۹، ص ۱۳۸؛ ج ۱۸، ص ۲۱۷؛ أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۹۷؛ حیات جاوید، ص ۱۲۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر و شرح آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَىٰ آلِ رَسُولِ رَبِّكُمْ﴾ رجوع شود به امام شناسی، ج ۲.

^۳ سوره نساء (۴) آیه ۶۵.

نمی‌آورند مگر آن زمانی که در منازعات و مشاجراتی که بین آنها اتفاق می‌افتد، تو را حکم کنند (ملجأ و پناه آنها تو باشی، اختیار تو در کانون وجود آنها حکم‌فرما باشد و یکسره به سوی تو برای رفع خصومت و حل مشکلات خود بیایند) و بعد از اینکه در میان آنها حکم کردی در دل خود از حکم تو خستگی و ناراحتی نبینند، حرج نبینند (آن کسی را که بر علیه او حکم کردی مانند آن کسی باشد که بر له‌اش حکم کردی؛ اگر حکم بر علیه کسی

بکنی و او در دلش ناراحت بشود و خسته بشود و ملول بشود، این ایمان ندارد).

(وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)؛ باید به حدّ اعلیٰ تسلیم اوامر تو باشند، آن وقت می‌شوند مؤمن.»

تثبیت در راه سلوک إلى الله از ثمرات تبعیت

از مقام ولایت

(وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَشَدَّ تَنبِيئًا).^۱

«اگر ما بر آنها بنویسیم و حکم کنیم که: خود را

۱ سوره نساء (۴) آیه ۶۶.

بکشید، از وطن خود جلاء اختیار کنید، ترک وطن کنید، به این گفتار ما و امر ما گوش نمی‌کنند مگر افراد اندکی، که آنها مؤمنند؛ در حالی که اگر همه افراد به حرف ما گوش می‌کردند، برای آنها خیلی خوب بود، قدم‌های آنها را در صراط توحید استوار می‌کرد، ثبات قدم به آنها می‌داد، دل‌های آنها را محکم می‌کرد و در راه پروردگار صاحب اراده و یقین می‌شدند.»

﴿وَإِذَا لَأَتَيْنَهُمْ مِّن لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا﴾؛^۱ «ما از پیش خود به آنها اجر بزرگ می‌دادیم، مزد بزرگ و جزاء بزرگ می‌دادیم!»

خدا که به کسی علم می‌دهد، می‌گویند: علم لدنی داده است؛ یعنی علمی که از ناحیه خداست. در اینجا هم که جزاء از ناحیه پروردگار به ما می‌رسد، غیر از جزاهای دیگر است.

﴿وَلَهَدَيْنَهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾؛^۲ «دیگر اینکه: ما آنها را در صراط مستقیم وارد می‌کردیم.»

که هیچ اعوجاجی، انحرافی، افراطی، تفریطی در او متصور نیست و از نقطه نظر زندگی شخصی، اجتماعی، فردی، دنیوی،

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۶۷.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۶۸.

اخروی، امر معاش، امر معاد، از هر جهت وجود آنها در میزان و صراط حق و عدالت به سوی مقصد و راه کمال حرکت می‌کند؛ این معنی صراط مستقیم است.

معیت با انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین، اثر

تبعیت از ولایت

﴿وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾.^۱

«کسی که از خدا و رسول اطاعت کند، معیت پیدا می‌کند و یکی می‌شود با پیغمبران و صدیقین و شهداء و صالحین.»

و چه بسیار خوب رفقای پیدا می‌کند که هم‌نشینان و هم‌صحبتان او انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین باشند.

﴿ذَٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ﴾؛^۲ «این فضلی است از طرف پروردگار که عنایت می‌شود به آن افرادی که در سایه اطاعت خدا و پیغمبر به هم‌نشینی و مصاحبت با انبیاء و اولیاء فائز گردند.»

که نتیجه ولایت است؛ یعنی: نتیجه اطاعت!

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۶۹.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۷۰.

و لذا اساس اعتقاد شیعه که بر ولایت است، این اساس مکتب تربیت است. شیعه می گوید: تمام افراد باید در تحت تربیت امام باشند، او امر او را گوش کنند و نواهی او را ترک کنند. این، انسان را به سعادت می رساند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم»، اما در تحت اطاعت امام نباشد، فایده ندارد؛ زیرا که خدای مصنوعی و تخیلی انسان را تربیت نمی کند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم، پیغمبر خدا را هم قبول دارم، قرآنی را که آورده قبول دارم، اما از امام تبعیت نمی کنم، خودم سنت پیغمبر را می گیرم و آیات قرآن را مطالعه می کنم و عمل می کنم»، گمراه است؛ نمی فهمد! برای اینکه [وجود] پیغمبری که به انسان تعلیم کند، آیه قرآن را تفسیر کند، خاص را از عام، ناطق را از منطوق، مجمل را از مبین جدا کند لازم است؛ قرآن کلیات است، هرکس قرآن را برای خود به نحوی تفسیر می کند!

و تمام ظلمه عالم، از خلفاء بنی امیه و بنی عباس، با آیات قرآن برای حکومت جائره خود استدلال می کردند؛ و از سنت پیغمبر هم تبعیت می کردند و خود و همه مردم را به جهنم

می بردند! این فایده ندارد.

مکتب ولایت، مکتب تربیت

انسان باید خود را در تحت تربیت قرار بدهد؛ آن کسی که خدا را می شناسد، پیغمبر را می شناسد، عالم به حقیقت قرآن است، صلاح را از فساد تشخیص می دهد، نفوس را می شناسد، دوی هر فرد را می شناسد، به انسان دستور می دهد که باید این کار را بکند، این می شود ولایت. و مردم زیر بار این معنا نمی روند! چون مشکل است! مکتب ولایت، مکتب تربیت است و مردم نمی خواهند تربیت بشوند؛ چون تربیت، ریاضت دارد.

اسب، دوست دارد مهار خود را پاره کند و خود را در میان مزرعه و زراعت مردم بزند، از طبع انسان و از اینکه در تحت اوامری باشد گریزان است. و برای اینکه انسان به مقام کمال برسد، چاره‌ای نیست که تربیت بشود.

بچه‌ای که می رود مدرسه، یک روز دیده نشده که این بچه با میل، با عشق برود سر کلاس بنشیند؛ تا زنگ تفریح بشود، خوشحال همه می ریزند بیرون! اگر یک روز خبر بیاورند که: مدیر مریض است، امروز مدرسه تعطیل است، شادی می کنند و به هوا می پرند و کلاس را

تعطیل کنند! اگر یک روز خبر بیاورند که: امروز زنگ شما دو برابر شده است و دو ساعت اضافه باید در مدرسه توقّف کنی، آن روز ماتم می گیرند. طبع از تربیت دارد فرار می کند ولی چاره‌ای نیست. بچّه برای اینکه تربیت بشود باید برود و در تحت تعلیم استاد باشد.

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد *** هیچ آهن،

خنجر تیزی نشد

هیچ حلوائی نشد استاد کار *** تا که شاگرد

شکر ریزی نشد^۱

امیرالمؤمنین تربیت می کند و لذا مشکلات بر شیعه زیاد می شود؛ در هر زمانی [این طور است]! چون شیعه مکتبش مکتب سازندگی است، هم خودش را می سازد و هم عیالش را و هم فرزند و هم همسایه و هم بقال سر کوچه، و تا شعاع نفوذ و قدرت خود می سازد. و برای این سازندگی، آفات و موانع بسیار زیاد است؛ لذا همیشه در ابتلاء است.

[اینکه] در روایات داریم: «کسی که شیعه

امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد، همیشه خود را برای

^۱ شرح مثنوی، شهیدی، ج ۵، ص ۱۹۳.

بلا (یعنی برای امتحان) باید آماده بکند!«^۱ بر همین اساس است.

تشرّف حارث همدانی به خدمت امیرالمؤمنین

علیه السّلام

روایتی را نقل می‌کنند که بسیار روایت خوبی است؛ مرحوم شیخ مفید در کتاب اُمالی، مرحوم شیخ طوسی در کتاب اُمالی خود، مرحوم اربلی در کتاب کشف الغمّة، ابی القاسم طبری شیعی در کتاب بشارة المصطفی^۲ با سلسله سند متصل از

^۱ تنبیه الخواطر (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۲۳:

«و رُوِيَ أَنَّ رَجُلًا قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي أُحِبُّكَ! فَقَالَ: «إِسْتَعِدَّ لِلْفَقْرِ!» فَقَالَ: «إِنِّي أُحِبُّ اللَّهَ! فَقَالَ: «إِسْتَعِدَّ لِلْبَلَاءِ!»»

ترجمه: «مردی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: «من حقاً شما را دوست دارم یا رسول الله!» پیامبر اکرم فرمود: «پس خود را برای فقر آماده کن!» مرد گفت: «من حقاً خدا را دوست دارم!» پیامبر خدا فرمود: «پس برای رنج و بلا آماده شو!»» (محقق)

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸۸:

«قال عليُّ عليه السّلام: مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عِدَّةٌ لِلْفَقْرِ جَلْبَاباً!»

ترجمه: «کسی که ما اهل بیت را دوست بدارد باید جامه‌ای از فقر برای خود آماده سازد!» (محقق)

غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۵۷:

«قال عليُّ عليه السّلام: مَنْ تَوَلَّانا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيَلْبَسِ لِلْمِحْنِ إِهَاباً!»

ترجمه: «کسی که ولایت و محبت ما اهل بیت را داشته باشد باید پوستینی برای رنج‌ها و محنت‌ها بپوشد!» (محقق)

^۲ اُمالی، شیخ مفید، ص ۳ - ۷؛ اُمالی، شیخ طوسی، ص ۶۲۵ - ۶۲۷؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۱۱ - ۴۱۳؛ بشارة المصطفی، ص ۴؛ با قدری اختلاف در تمام مصادر.

أصبغ بن نباته - که أصبغ بن نباته از اصحاب
بزرگوار امیرالمؤمنین و از فدائیان این مکتب
است - [نقل می کنند]:

قال: دَخَلَ الحارثُ الهمدانيُّ على أميرِ المؤمنين عليه السَّلامُ في نَفَرٍ مِنَ الشَّيعَةِ و

كُنْتُ فِيهِمْ، فَجَعَلَ الحارثُ يَتَّبِعُ في مَشِيَّتِهِ و يَخِيطُ الأَرْضَ بِمِحْجَنِهِ و كان مريضًا.

قبیله همدان از موالیان و شیعیان امیرالمؤمنین

علیه السَّلام

«اصبغ می گوید: حارث همدانی (همدان، یک
قبیله‌ای از یمن بود که بسیار افراد خوبی داشته و
همه هم شیعه بودند، در آن زمان هم شیعه بودند
و همه از محبّین و دوستداران امیرالمؤمنین
علیه السَّلام بودند. و حارث همدانی هم از
محبّین و شیعیان بوده و روایات در فضیلت
حارث همدانی بسیار وارد است) ^۱ با جماعتی از
شیعیان که مِنْ جمله از آنها خودِ من بودم، بر
امیرالمؤمنین علیه السَّلام وارد شدیم و حارث
همدانی هم مریض بود، یک عصای سرکجی هم
دستش بود و لذا سنگین راه می رفت و وقتی که
راه می رفت این عصا را محکم به زمین می زد.»
فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ أميرُ المؤمنين عليه السَّلامُ - و كَانَتْ لَهُ مِنْهُ مَنزَلَةٌ - فَقَالَ: «كَيْفَ تَجِدُكَ يَا حَارِثُ؟»
«امیرالمؤمنین علیه السَّلام رو کردند به حارث
همدانی، درحالتی که حارث همدانی در نزد

^۱ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۰۸.

امیرالمؤمنین دارای شخصیت و منزلتی بود،
امیرالمؤمنین به او گفتند: "حالت چطور است ای
حارث؟!"

فقال: «نال الدهرُ يا أمير المؤمنين مني، و زادني أوارًا^۱ و غليلاً اختصام أصحابك ببابك.»

«حارث همدانی عرض کرد: "یا امیرالمؤمنین!
همین طور که می بینی روزگار بر من غلبه کرده و
مرا در حال ضعف و ناتوانی و مرض درآورده
است، ولی یک چیزی موجب غضب و غلیان و
اضطراب و حرارت باطن من شده که بیشتر
مرض مرا شدید کرده این است که: اصحاب تو،
یاران تو در خانه تو منازعه و مشاجره دارند."»

قال: «و فيم خصومتهم؟»

«حضرت فرمودند: "نزاع آنها، گفتگو و مشاجره
آنها بر سر چه بابی است؟"»

قال: «فيك و في الثلاثة الذين من قبلك؛ فمن مفرط منهم غال، و مقتصد طال، و من متردد
مرتاب لا يدري أيقدم أم يحجم؟!»

«حارث همدانی عرض کرد: "یا امیرالمؤمنین!
نزاعشان درباره تو و آن سه نفری است که قبل از
تو بودند، نزاعشان در بحث ولایت است؛ بعضی
از اصحاب تو خیلی افراط می کنند و غلو

^۱ معاد شناسی، ج ۲، ص: ۱۳۲، تعلیقه ۲:

«در نسخه مجلسی که از امالی شیخ روایت می کند، و در نسخه امالی مفید
و در نسخه کشف الغمّة "أوارًا و غليلاً" وارد شده است. ولی در نسخه بحار
نقل از امالی مفید "أوبًا غليلاً" و در نسخه امالی شیخ "أورًا و غليلاً" و در
نسخه بشاره المصطفى فقط "غليلاً" آمده است.»

می‌کنند، و بعضی‌ها هم به اقتصاد طی می‌کنند و از آن غلو و افراط پایین‌ترند، و بعضی‌ها هم درباره‌ی تو تردید دارند و شک دارند، نمی‌دانند که قدمی جلو بگذارند یا عقب بگذارند، همین‌طور متوقفند!»

فقال: «حَسْبُكَ يَا أَخَاهِمْدَانَ!»

«حضرت فرمودند: ”ساکت، بس است دیگر ای برادر جان! ای برادر همدانی من! فهمیدم دیگر!“»

بهترین شیعیان در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

«أَلَا إِنَّ خَيْرَ شِيعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، إِلَيْهِمْ يَرْجِعُ الْغَالِي وَبِهِمْ يَلْحَقُ النَّالِي.»

«حضرت فرمودند: ”ای حارث! بدان که بهترین شیعیان من همان طایفه‌ی وسط هستند که مقتصدند و از عدالت و حق در گفتگو تجاوز نمی‌کنند. آن کسانی که غلو می‌کنند باید بیایند در مرتبه‌ی اینها، و آن کسانی هم که کوتاهی می‌کنند و شک و ریب دارند، باید بیایند بالا و خودشان را به اینها برسانند.“»

فقال له الحارث: «لَوْ كَشَفْتَ - فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي - الرَّيْنَ عَن قُلُوبِنَا وَجَعَلْتَنَا فِي ذَلِكَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِّنْ أَمْرِنَا!»

«حارث عرض می‌کند: ”فدای تو شود ای امیرالمؤمنین، مادر من و پدر من! آرزوی من این است که یک قدری برای ما تکلم کنی و این چرکی را که روی دل‌های ما گرفته است، برداری

و ما را در امر خود بصیر کنی، بینا کنی، صاحب

یقین کنی!“»

قال: «فَذَكَ!»

«حضرت فرمودند: «بسیار خوب، باشد!»»

دین خدا به مردان شناخته نمی‌شود بلکه به

علامت حق شناخته می‌شود

«فَإِنَّكَ امْرُؤٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْكَ! إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ؛ فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ.» از اینجا استفاده می‌شود که در اثر کارهایی که بعضی از خلفای سابق کرده بودند و تبلیغات و انتشارات و بازارگرمی‌ها و...، خود حارث هم يك تکانی خورده بود، یعنی جلوه کار آنها به خود حارث يك تکانی داده بود.

«حضرت فرمودند: «کافی است! ای حارث تو

مردی هستی که بر تو امر مشتبه شده است! دین

خدا را به مردم نمی‌توان شناخت، به کثرت

جمعیت و به شخصیت و به اعتبار و به استکبار

آنها؛ (إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بِآيَةِ

الْحَقِّ!)، دین خدا با حق شناخته می‌شود؛ حق را

بشناس تا دین را بشناسی!“»

دکتر طه حسین مصری این جمله را که از

امیرالمؤمنین نقل می‌کند - ظاهراً در کتاب علی[ؑ]

و بنوه - می‌گوید: «از کلام خدا و رسول خدا

گذشته، در تمام کره زمین را بگردید، کلامی از

این قوی‌تر و عالی‌تر نمی‌بینید!»^۱

امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: دیگران

^۱ سیری در نهج البلاغه، ص ۳۵.

رفتند سر و صدا کردند، خلافت را گرفتند، مساجد را پر از جمعیت کردند، لشکر کشی کردند، آوازهای خیلی شدید، چشم‌گیر؛ اینها تو را گول نزنند! دین خدا به بزرگی کارها و چشم‌گیر بودن آنها شناخته نمی‌شود، دین خدا به افراد شناخته نمی‌شود؛ به آیه حق شناخته می‌شود! تا انسان حق را درک نکند اهل حق را نمی‌فهمد: «فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ؛ اوّل، حق را باید بفهمی تا بفهمی لواداران حق کدام‌ها هستند.»

«یا حارث! إن الحقَّ أحسنُ الحَدِيثِ و الصّادِعُ به مجاهد.»

«ای حارث! حق، بهترین گفتار است و آن کسی که صدای خود را به حق بلند کند، مجاهد در راه خدا است.»

«و بِالْحَقِّ أُخْبِرُكَ، فَأَرَعِنِي سَمَعَكَ، ثُمَّ خَبَّرَ بِهِ مَنْ كَانَ لَهُ حَصَافَةٌ مِنْ أَصْحَابِكَ!»

«من الآن با تو از روی حق دارم صحبت می‌کنم، تو را خبر می‌دهم به حق؛ گوشت را فرا دار، خوب گوش کن؛ بعد برو از اصحاب و یاران خود آن افرادی که فهمشان قوی است، دارای شخصیت علمی هستند و دارای مناعت هستند، این مطالب را به آنها بگو!»

گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث

درباره درجات و مقام خود

«أَنَا إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ وَ صَدِيقُهُ الْأَوَّلُ،
قَدْ صَدَّقْتُهُ وَ آدَمَ بَيْنَ الرُّوحِ وَ الجَسَدِ؛ ثُمَّ إِنِّي
صَدِيقُهُ الْأَوَّلُ فِي أُمَّتِكُمْ حَقًّا.

فَنَحْنُ الْأَوَّلُونَ وَ نَحْنُ الْآخِرُونَ، وَ نَحْنُ خَاصَّتُهُ -
يَا حَارِثُ - وَ خَالِصَتُهُ. وَ أَنَا صَفْوَةٌ وَ وَصِيَّةٌ وَ وَكِيَّةٌ
وَ صَاحِبُ نَجْوَاهُ وَ سِرِّهِ.»

«ای حارث، بدان که من بنده خدا هستم و برادر
پیغمبر خدا، و اولین صدیق پیغمبر (یعنی:
تصدیق کننده پیغمبر، اولین کسی که پیغمبر را
تصدیق کرد). من تصدیق کردم نبوت پیغمبر را
در لحظه اول، آن هنگامی که آدم بین روح و
جسدش بود. از آن گذشته، اولین تصدیق کننده
پیغمبر هستم در امت شما حقاً (در عالم امر، آن
وقتی که آدم بین روح و جسد بود، تصدیقش
کردم؛ و در عالم خلق هم اولین کسی که تصدیق
پیغمبر کرد، من بودم).

پس ما اولین هستیم و ما آخرین، و ما خاصه
پیغمبر هستیم (یعنی برگزیده؛ مصطفی یعنی
کسی که مورد انتخاب است، برگزیده است).

(و خالصته) آن شیره کشیده، لباب (پیغمبر
زحمت کشید، اما تمام زحمات پیغمبر
شیره کشیده و خالص، وجود ماست، من شاگرد

پیغمبرم، من خالصه پیغمبرم).

(و أنا صَفْوَهُ) برگزیده پیغمبرم.

(و وَصِيَّهُ) وصی پیغمبرم و ولی پیغمبرم (ولی

پیغمبر یعنی آن کسی که از طرف پیغمبر صاحب

اختیار شد بر تمام امت تا روز قیامت.)

و من صاحب نجوای پیغمبرم (پیغمبر نجوا را

ممنوع کرد، مگر اینکه من با پیغمبر نجوا

می کردم) و من صاحب سر پیغمبرم.“

«أُوتِيَتْ فَهَمَ الْكِتَابِ وَ فَصَلَ الْخِطَابِ وَ عِلْمَ

الْقُرُونِ وَ الْأَسْبَابِ.»

«به من داده شد فهم کتاب.“

یعنی: من قرآن را می فهمم، من کتاب عالم

تکوین را درک می کنم. از امیرالمومنین علیه السلام

سؤال کردند: «آیا جبرئیل بر شما وحی می آورد؟!!

حضرت فرمودند: ”نه، اللَّهُمَّ إِلَّا اینکه پروردگار

علیُّ اَعْلَىٰ به ما فهم کتاب داده است.“^۱ عمده مسئله

این است.

^۱ التفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۱؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۴۹:

«از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که از او پرسیدند: ”هَلْ

عِنْدَكُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ شَيْءٌ مِنَ الْوَحْيِ سِوَى الْقُرْآنِ؟! آیا

از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، غیر از قرآن در نزد شما مقداری از وحی

آسمانی می باشد؟!“ حضرت گفت: ”نه، سوگند به آن کسی که دانه را

شکافت و جان را آفرید؛ مگر اینکه خداوند به بنده خودش فهمیدن کتابش

را عنایت فرماید؛ قال: لَا وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ؛ إِلَّا أَنْ يُعْطِيَ عَبْدًا

فَهَمًّا فِي كِتَابِهِ.“

«(وَ فَصَلَ الْخِطَابِ) "خطاب فاصل."»

یعنی: هر خطابی در عالم بشود، فصلش دست من است؛ می فهمم کدام درست است، کدام غلط است. هر کس به هر دینی، به هر مذهبی، به هر علمی، به هر خصوصیتی باشد، حقّ و باطل در دست من است!

«"و علم قرون."»

علم قرون یعنی چه؟ مردم آمدند، سلسله‌ها آمدند، گذشتند، اینها چه قسم با همدیگر ارتباط دارند و احوالشان چه بوده است هم در دست من است.

«"و علم اسباب."»

یعنی: علم قضا و قدر. من اطلاع دارم بر اینکه این [حوادث و اتفاقاتی] که الآن می افتد، چه عللی روی آن کار کرده تا اتفاق افتاده است؛ از ارادهٔ پروردگار تا اینکه نزول کند در هر یک از عوالم تا برسد به این عالم. این علم اسباب است؛ این را خدا به من داده است.

«(وَ اسْتُوْدِعْتُ اَلْفَ مِفْتَاحٍ يَفْتَحُ كُلَّ مِفْتَاحٍ اَلْفَ) باب يُفْضِي كُلُّ بَابٍ اِلَى اَلْفِ اَلْفِ عَهْدٍ.»

«"خدای علیّ اعلیٰ به عنوان ودیعه، [اسرار و مطالبی] به من امانت داده است، از جزء اسراری که به من داده است این است که هزار کلید از اسرار

به من داده است؛ کلیدهایی که با هر کدام یکی از
عوالم غیب و اسرار را باز می‌کند. با هر کلیدی
هزار در باز می‌شود و هر دری انسان را می‌کشاند
به هزار عهد و میثاق پروردگار.»

«وَأُيِّدَتْ وَ أُتُّخِذَتْ وَ أُمدِدَتْ بِلَيْلَةِ الْقَدْرِ نَفْلًا.»
«از این گذشته، خدا خواسته که تفضل به من
کند، مرا مدد کرده است به لیلۃ‌القدر.»

لیلة‌القدر آن شبی است که تمام مقدرات از
عالم قضا و قدر می‌آید در آسمان دنیا و بر قلب
امام وارد می‌شود؛ از تمام اینها گذشته، تمام
مقدراتی که بر عالم وارد می‌شود در قلب من و
در نفس من است، لیلۃ‌القدر در من موجود است.
لیلة‌القدر و تمام مقدراتی را که ملائکه پایین
می‌آورند ﴿تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ
رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾^۱ در وجود من و در نفس من
است.

«و إِنَّ ذَٰلِكَ يَجْرِي لِي وَ لِمَنِ اسْتَحْفَظَ مِنْ ذُرِّيَّتِي
مَا جَرَى اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ، حَتَّى يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ
مِنْ عَلَيْهَا.»

^۱ سوره قدر (۹۷) آیه ۴. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۳۴:

«در شب قدر ملائکه و روح با اذن و اجازه پروردگارشان از عالم بالا نزول
می‌کنند نسبت به هر امری.»

«و این مطالبی که گفتم و این امداد به لילה القدر، خدا به من عنایت کرده است، در وجود من جاری و ساری است و برای آن کسانی که تحفظ کنند امانت پروردگار را از ذریه من (مقصود ائمه است) باقی خواهد بود تا هنگامی که این آسمان و زمین شب می بیند و روز می بیند، تا زمانی که خداوند علیّ اعلیٰ وارث زمین و آن افرادی که روی زمین تا قیامت هستند گردد، این سرّ باقی است؛ و این [سرّ] الآن دست امام زمان است.»

امیرالمؤمنین علیه السلام قسمت کننده آتش

دوزخ

«وَأُبَشِّرُكَ يَا حَارِثُ! لَتَعْرِفَنِي عِنْدَ الْمَمَاتِ وَ عِنْدَ الصَّرَاطِ وَ عِنْدَ الْحَوْضِ وَ عِنْدَ الْمُقَاسِمَةِ.»

«ای حارث، تو دوست دار ما هستی! من به تو یک بشارت می دهم تا اینکه

مرا بشناسی وقت مردن، کنار صراط در قیامت، پهلوی حوض کوثر، عندالمقاسمة.»

پس چند جا؟ چهار جا: یکی هنگام مردن؛ هنگامی که انسان از صراط می خواهد عبور کند؛ پهلوی حوض کوثر؛ و عندالمقاسمة. چهار جا انسان امیرالمؤمنین را می بیند با آن روح

ملکوتی ۱.

[قال الحارث: «و ما المُقاسمَةُ؟»]

قال: «مُقاسمَةُ النَّارِ! أُقاسِمُها قِسْمَةً صَحيحَةً؛ أقول: هَذَا وَلِیِّ فاترُکِیهِ، و هَذَا عَدُوِّی فَخُذِیهِ!»

ثُمَّ أَخَذَ أميرُ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِ الحارثِ فَقَالَ: «يا حارثُ! أَخَذْتُ بِيَدِكَ كما أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِيَدِي، فَقَالَ لِي - وَ قَدْ شَكَوْتُ إِلَيْهِ حَسَدَ قُرَيْشٍ وَ الْمُنافِقينَ لِي -: "إِنَّهُ إِذا كانَ يَوْمُ القِيامَةِ أَخَذْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَ بِحُجْرَتِهِ - يَعْنِي عَصْمَتَهُ مِنْ ذِي العَرْشِ تَعَالَى - وَ أَخَذْتَ أَنْتَ يا عَلِيُّ بِحُجْرَتِي، وَ أَخَذَ ذُرِّيَّتَكَ بِحُجْرَتِكَ وَ أَخَذَ شِيعَتَكُمْ بِحُجْرَتِكُمْ." فَماذا يَصْنَعُ اللَّهُ بِنَبِيِّهِ، وَ ما [ذا] يَصْنَعُ نَبِيُّهُ بَوَصِيَّهِ؟ خُذْها إِلَيْكَ يا حارثُ؛ قَصِيرَةٌ مِنْ طَوِيلَةٍ! أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحَبَبْتَ وَ لَكَ ما اكَتَسَبْتَ.» يَقولُها ثَلَاثًا.

«حارث گفت: "مقاسمه چیست؟»

حضرت فرمود: "قسمت نمودن آتش دوزخ است؛ من آن را قسمت می‌کنم به تقسیم صحیحی و می‌گویم: ای آتش، این مرد از موالیان و پیروان ماست او را رها کن؛ و این مرد از دشمنان ماست او را بگیر!"

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام دست حارث را در دست خود گرفتند و گفتند: "ای حارث! روزی، من از آزار قریش و منافقین این امت و حسدی

که بر من می‌بردند خدمت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ شکایت کردم؛ رسول خدا دست مرا گرفت و در دست خود قرار داد، همین طوری که من دست تو را در دست خود

۱ به علت ناقص بودن فایل صوتی این سخنرانی، ادامه مطالب از کتاب معاد شناسی، ج ۲، ص ۳۹ - ۱۴۶ آورده شد. (محقق)

گذارده‌ام و فرمود:

چون قیامت بر پا گردد، من دست به ریسمان الهی و دامان عصمت پروردگار تعالی، صاحب عرش، خواهم زد، و تو ای علی دست به دامان من می‌زنی، و ذریّه و اولاد تو دست به دامان تو می‌زنند، و شیعیان شما دست به دامان شما می‌زنند.

بگو بینم: در آن حال، خدا با پیغمبرش چه معامله‌ای خواهد نمود؟ و پیغمبرش با وصی خود چه معامله خواهد نمود؟

ای حارث! این را که گفتم بگیر و به دل خود بسپار؛ اندکی بود از بسیار. آن وقت حضرت سه مرتبه فرمود: تو یگانه و متحد هستی با هر کسی که او را دوست داری، و برای توست تمام

اعمالی که اکتساب نموده‌ای.»^۱ و

^۱ «و چه خوش شعرائی از پارسی‌زبانان، این قسمت از فرمایش مولا را به نظم درآورده‌اند؛ چنانکه در أمثال و حکم دهخدا، ص ۱۹۲۵، که در مجلد چهارم است، از بابا افضل آورده است:

تا در طلب گوهر کانی کانی

تا

زنده ببوی وصل جانی جانی

فی الجملة حدیث مطلق از من بشنو

هر

چیز که در جستن آنی آنی

و از کمال اسماعیل آورده است:

آدمی بر حسب همّت خویش افزایش

هرچه اندیشه در آن بندد چندان گردد

و از مولوی آورده است:

میل تو با چیست بین بی‌شک آنی

به یقین بنگر خود را که چه‌ای زاغی یا باز و هما

و از اوحدی آورده است:

هرچه ورزش کنی همانی تو

فقام الحارثُ يَجْرُ رِدَاءَهُ وَهُوَ يَقُولُ: مَا أَبَالِي بَعْدَهَا مَتَى لَقِيتُ الْمَوْتَ أَوْ لَقِيتَنِي.

اشعار سید حمیری درباره گفتار امیرالمؤمنین

به حارث

قال جميل بن صالح: و أنشدني أبوهاشم السيد الحميري - رحمه الله - فيما تضمنه هذا الخبر:

١. قولُ عليٍّ لحارثٍ عجبٌ *** كم ثمَّ

أعجوبةٌ له حملاً

٢. يا حارِ همدان من يمُت يرنى *** من مؤمنٍ

أو منافقٍ قبلاً

٣. يعرفني طرفه و أعرفه *** بنعته و اسمه و

ما عملاً

نیکویی و رز اگر توانی تو

و از عین القضاة همدانی آورده است:

”جویای هرچه هستی می دان که عین آنی؛ هرچه در بند آنی بنده آنی. هرچه دل‌بند توست خداوند توست؛ و هرچه هوای تو، خدای تو.“ (معاد شناسی) ۱ و برای رسانیدن این واقعیت چه خوب مجلسی در بحار الانوار (طبع کمپانی)، ج ۲ (مزار)، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ از عیون و آمالی صدوق در ضمن روایت مفصلی از حضرت رضا علیه السلام به ریّان بن شیب روایت کرده است که، آن حضرت به او فرمودند:

«يا بن شبيب! إن سرك أن يكون لك من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين عليه السلام، فقل متى ما ذكرته: يا ليتني كنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً.

يا بن شبيب! إن سرك أن تكون معنا في الدرجات العلى من الجنان، فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و عليك بولايتنا، فلو أن رجلاً تولى حجراً لحشره الله معه يوم القيامة.» (معاد شناسی)

٤. وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ تَعْرِفُنِي *** فَلَا تَخَفْ

عَثْرَةً وَلَا زَلًّا

٥. أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمًا *** تَخَالُهُ فِي

الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا

٦. أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَوْقَفُ *** لِلْعَرَضِ: دَعِيهِ

لَا تَقْرَبِي الرَّجُلَا

٧. دَعِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهُ *** حَبْلًا بِحَبْلِ

الْوَصِيِّ مُتَّصِلَا^١ و^٢

١ در بشاره المصطفی یک بیت دیگر نیز آورده است:

هَذَا لَنَا شِيعَةٌ وَشِيعَتُنَا *** أَعْطَانِي اللَّهُ فِيهِمُ الْأَمَلَا

و این ابیات را با این بیت، در دیوان حمیری، ص ۳۲۷ و ۳۲۸ آورده؛ و جمع کننده دیوان گفته است که: «اینها در اعیان الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۶۳، و کشف الغمّة، ص ۱۲۴؛ و مناقب، ج ۳، ص ۲۳۷؛ و شرح نهج البلاغة [ابن ابی الحدید] جلد اول، ص ۲۹۹ ذکر شده است.» (معاد شناسی)

٢ مجالس، شیخ مفید (طبع نجف اشرف، مطبعه حیدریّه)، ص ۲ - ۴؛ و در بحار الأنوار (طبع آخوندی)، ج ۶، کتاب العدل و المعاد، ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۰ با همین سند از مفید نقل کرده است؛ و در کشف الغمّة (طبع سنگی)، ص ۱۲۳ و ۱۲۴ بدون ذکر سند آورده است؛ و در أمالی، شیخ طوسی (طبع نجف، مطبعه نعمان، ۱۳۸۴ هجریّه)، در جلد ۲، ص ۲۳۸ تا ص ۲۴۰ آورده است با این سند: *** جماعتی خبر دادند از ابی المفضل، از محمد بن علی بن مهدی کندی در کوفه و غیره، از محمد بن علی بن عمرو بن ظریف حُجری، از پدرش، از جمیل بن صالح، از ابو خالد کابلی، از أصبغ بن نباته؛ و در کتاب بشاره المصطفی (طبع مطبعه حیدریّه، نجف سنه ۱۳۸۳ هجریّه) در ص ۴ و ۵، با سند دیگری ذکر کرده است و آن این است: خبر داد به ما شیخ أبوالبقاء ابراهیم بن حسین بن ابراهیم رقا بصری به قرائت من بر او، در مشهد مولانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در محرّم سنه پانصد و شانزده، او گفت: روایت کرد برای من شیخ ابوطالب محمد بن

«چون حارث همدانی این سخنان دُرربار را از زبان امیرالمؤمنین علیه السّلام شنید، از جای خود برخاست و حرکت کرد، و چنان مست و مدهوش آن کلام شده بود که از شدت خوشحالی و سرور نمی‌توانست ردایش را جمع کند، می‌رفت و رداء به روی زمین می‌کشید و با خود می‌گفت: پس از استماع این کلمات، من دیگر باک ندارم که مرگ به سوی من آید یا من به سوی مرگ بروم!

ترجمه اشعار سید حمیری

جمیل بن صالح که از راویان این حدیث است گوید: شاعر اهل بیت، سید اسماعیل حمیری، مضمون این خبر را برای من چنین به شعر درآورد:

۱. گفتار علی بن ابی طالب به حارث بن أعور همدانی بسیار شگفت انگیز است، چه آن گفتار

حسین بن عتبه، در ماه ربیع الاول سنه چهارصد و شصت و سه در بصره در مسجد نخاسین - که درود بر صاحب او باد - او گفت: حدیث کرد برای ما شیخ ابوالحسن محمد بن حسن بن حسین بن أحمد فقیه، او گفت: حدیث کرد برای ما حمویه ابوعبدالله ابن علی بن حمویه، او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن عبدالله بن مطلب شیبانی، او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن علی بن مهدی کندی، از محمد بن علی بن عمرو بن ظریف حجری، از پدرش، از جمیل بن صالح، از ابوخالد کابلی، از اصبع بن نباته. (معاد شناسی)

عجائب و غرائبی را در بر دارد.

۲. ای حارث همدانی! هر کس بمیرد مرا خواهد دید، چه مؤمن باشد یا منافق؛ در مقابل و روبروی من مرا دیدار خواهد کرد.

۳. او مرا با چشمان خود خواهد دید، و من او را با تمام صفاتش و نام و نشانش و کردار و عملش می‌شناسم.

۴. و تو ای حارث همدانی! در کنار پل دوزخ مرا خواهی دید و خواهی شناخت، و بنابراین از لغزش و افتادن از روی پل در میان جهنم بیم مدار.

۵. من در آن حال در نهایت تشنگی و فرط عطش تو، از آن آب‌های سرد خوشگوار به تو خواهم داد که از شدت شیرینی پنداری که عسل است.

۶. در هنگامی که در مقام عرض و حساب تو را متوقف دارند، من به آتش می‌گویم: او را رها کن و به این مرد نزدیک مشو!

۷. او را رها کن و ابداً گرد ساحت او مگرد و به او نزدیک مشو! چون دست او به ریسمانی محکم است که آن ریسمان به ریسمان ولایت وصی رسول خدا متصل است!»

توضیحی پیرامون مذهب سید حمیری

علی بن عیسیٰ اربلی که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة گوید:

مرحوم سیّد اسماعیل حمیری در بدو امر، مذهبش کیسانیّه و به امامت محمد بن حنفیه قائل بود و به رجعت او اعتقاد داشت. چون با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ملاقات کرد و آن حضرت او را به حقّ و مذهب اثنی‌عشریّه دلالت کردند، از مذهب خود برگشت و به مذهب حقّ اثنی‌عشریّه رجوع و عدول نمود. [۱ و ۲]

^۱ در معالم العلماء در باب «بعض شعراء اهل البيت عليهم السّلام»، ص ۱۳۴، ابن شهر آشوب گوید:

«در ابتدای امر، سیّد خارجی مذهب بوده؛ بعد، از کیسانیّه شد و سپس از امامیّه شد.» (معاد شناسی)

^۲ در ترجمه احوال سیّد حمیری، آیه الله سیّد حسن صدر در کتاب تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، ترجمه احوال سیّد حمیری را در ضمن شعرای شیعه بدین گونه آورده است:

«و از ایشان است سیّد ابن محمد ابوهاشم الحمیری. و «سیّد» لقب است و مراد از آن، سیّد الشعراء است. اسمش اسماعیل بن محمد بن زید بن ربیع، از حمیر است. وی از مشاهیر شعرای عصر خود در کوفه بوده است. شعر، خوب و بسیار می‌سرود و در بسیار سرودن بلا نظیر بوده است.

ابن معتز در تذکره گوید: «سیّد حمیری چهار دختر داشت که هر یک از آنان چهارصد قصیده از قصائد پدر خود را حفظ داشتند. سیّد شاعری بود زیبا و خوش‌هیکل و تنومند و مورد پسند و حسن‌الأسلوب و محکم‌الشعر. با حداقت‌ترین و ماهرترین مردمان در فنّ شعر بود. آنچه را که از فضائل و مناقب علیّ علیه السّلام شنیده، در پیکر نظم درآورد. و در نظم حدیث همتا نداشت.»

ابن معتز گوید: «سیّد، شیعه مجاهر و بدون تقیّه و پروا بود، با آنکه پدر و

مادرش این طور نبوده‌اند. وی از حَمِیرِ شام است. گوید: بر من رحمت خداوندی به طور وافر و سرشار ریزش کرد، بنابراین من مثل مؤمن آل فرعون بودم.

ابن کثیر در تاریخش از اَصْمَعِی روایت کرده است که او گفت: "اگر سید در اشعار خود صحابه را سبّ نمی‌کرد، من احدی را در طبقه او بر وی مقدم نمی‌داشتم."

من می‌گویم: به جهت آنکه در عصر او کسی نبود که در شعر بتواند به او نزدیک شود، در تمام فنون ادب و شعر، فرید و وحید بود، در شعر هم‌تا نداشت، در مقام مسابقه و پیشی نبود، دارای طبع سیال و قریحه وقاد بود، فصیح و بلیغ بود، الفاظش سهل و شیرین بود، شعرش در انسجام نمونه بود، در شیرینی و حلاوت و در قدرت و استواری بیان بی‌مانند بود، گرچه قصیده وی طولانی می‌شد؛ و همه قصائدش طولانی است. بسیاری از مردم در اشعارش به دروغ دست برده و ساختگی‌هایی بدان افزودند و او را نسبت به فسق و فسوق دادند. سبب این امر هم معلوم است؛ سید در اوّل امر، کیسانی بود سپس مستبصر شد و در محضر حضرت صادق علیه السّلام و به وسیله ایشان از راه حق تبعیت کرد. اوست که در این باره می‌گوید:

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ

و

أَيَقْنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفو وَيَغْفِرُ

و دُنْتُ بِدِينٍ غَيْرِ مَا كُنْتُ رَأِيًّا

هدانی

إِلَيْهِ سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ

و به صحّت پیوسته است که - طبق کتاب ابو عمرو و کشی - حضرت صادق علیه السّلام سه بار برای وی طلب رحمت کردند.

وفات او در بغداد، سنه ۱۹۹ و گفته شده است سنه ۱۹۳ اتفاق افتاد. در تذکرة گفته است: "در زمان هارون الرشید بود." اشراف شیعه برای او هفتاد کفن فرستادند، اما هارون قبول نکرد و از عین مال خالص خود کفن او را داد، و بر او مهدی عبّاسی بر طریقه امامیه نماز خواند. - انتهی.

سید حسن صدر گوید: «من می‌گویم: مهدی، پدر هارون الرشید است و در سنه ۱۶۹ مرده است، و چگونه متصور است وفات سید حمیری در زمان رشید باشد؟ فتأمل. ابن معتز هم کسی نیست که درباره او این گونه اشتباهات توهم رود. شاید در نسخه تذکرة در تاریخ وفات، تصحیفی به عمل آمده است، یا از نام نمازگزار، لفظ "ابن" ساقط شده است؛ در هر حال، سزاوار

است مراجعه شود، و من اینک مجال و وقت مراجعه را ندارم...» - انتهى
کلام سیّد حسن صدر در تأسیس الشیعة.
و أنا أقول: لا شكّ ولا ريبَ که وفات حضرت صادق علیه السّلام در شوال
۱۴۸ واقع شده است؛ بنابر آنچه را که ما از اعلام در متن آوردیم، باید وفات
حمیری در زمان حیات حضرت باشد. و بنابراین با تمام تاریخ‌های واقعه در
تذکرة وفق نمی‌دهد. (معاد شناسی)